

دست نوشته نوجوانی

امید یعقوبی

۲۹ تیر ۱۳۹۲

۱ دست نوشته های نوجوانی

برایم سخت بود تا شاهد ذوب شدن اشیائی باشم که سالها با آنها زندگی کرده ام، نه به خاطر وابستگی به آنها، بلکه چون منبع آتش نامشخص بود. تمام آنچه که به آن واقعیت می گفتم ناگاه رنگ باخت و در آخر، جولوی چشمانم، تصویری بود از خودم، در میان آتش، و در حال نابودی. تمام آن تصویر گویی از جایی خارج از افکار من آمده بود، این تصویر هرچه که بود، من مدتها سعی در تغییر آن داشتم، سعی در تغییر بنیادی آن؛ نه به جزئیاتش کاری نداشتم، می خواستم آن را تغییر دهم، نه به خاطر اینکه ایده آلم نبود، بلکه بخاطر اینکه با تغییر آن تصویر می خواستم حالتی از زندگی را تجربه کنم که برایم لذت بخش بود: لحظه ای زیستن در آزادی. همیشه حدس می زدم که روزی کنترل از دستانم خارج خواهد شد. ولی هرگز چنین روزهایی را، این چنین غریب، پیش بینی نمی کردم. زیستن در میان نوعی از بی حسی، نوعی از جدایی، جدایی، حتا از احساسات. تنها چیزی که برایم باقی مانده بود: قسمتی از رویاهایم، قسمتی از زندگیم در خواب ...